

## شهر

تمام شهر، از غروب تا پیاده رو  
و من که پا به پای کوچه رفته‌ام جلو  
صدای پای من، تو، باد، برگ‌های گیج  
و شاید عابری که می‌خورد تلو تلو  
اتاق مه گرفته، خیره‌ام به روبه‌رو  
به ساعتی که مانده است بین یک و دو  
نشسته‌ای کنار من، تو، پشت برگ‌ها  
تو گم شدی و خیره‌ام به رد پای تو  
درست، بعد رفتن تو زوزه می‌کشید  
دوباره باد، لای شاخه‌ها (برو، برو)  
تو نیستی و بی‌تو ساکت است باز هم  
تمام شهر از غروب تا پیاده رو  
قدم قدم، گذشته را مرور می‌کنم  
میان عکس‌های مان‌کنار راهرو  
غروب کاغذی، ستاره‌ای پریده رنگ  
و من، تو، روی نیمکت، درون تابلو  
صالح نمازی زاده - اصفهان

## چقدر شعر نگفتیم

چقدر شعر نگفتیم که فرصت می‌خواست  
چقدر ما نسرودیم که جرأت می‌خواست

چقدر در غم پرواز نشستیم و نمی‌دانستیم:  
فصل پرواز فقط فوز شهادت می‌خواست

عقل می‌گفت: برو اصل ارادت کافی است  
عشق می‌گفت: که ای کاش ارادت می‌خواست

پشت بر عشق نمودی دگر این بار مگوی  
باز از عطر دعایی که اجابت می‌خواست

اگر ای دوست تو را دیر زیارت کردم  
به خدا دیدن چشمان تو فرصت می‌خواست  
رحمتی - ایلام

## شبیه هیچ کس!

... و در خیال آبی‌اش نشانی از هوس نبود  
و در کویر روح خود اسیر خار و خس نبود  
و آرزوی رستن از خیال آب و دانه داشت  
و شهر در نوشته‌های او به جز قفس نبود  
اگر چه روح خاکی و نگاه ساده داشت هم  
برای وصف او هزار شعر ناب بس نبود  
برای پر کشیدنش از این سکون و تیرگی  
«رفیق نیمه راه» داشت، یار و هم‌نفس نبود!  
اگر چه شعر و قصه‌های بی‌شمار گفته‌اند  
«پدر» شبیه هیچ کس، شبیه هیچ کس نبود!  
بهزاد بیگلی - زنجان

## مادرانه

تقدیم به مادر مهربانی‌ها  
سیده زهرا (فاطمه) دادوند

## گلوله

(برای مقاومت لبنان)

جایی شبیه همین حدود  
حوصله‌ای شبیه تیر و تفنگ  
بغض همیشه کودکی را شکست  
او گلوله را از بر بود  
او گلوله را می‌فهمید  
او هزار بار گلوله را بغض کرده بود.  
هجوم تلخ تیر و تفنگ  
بغض همیشه کودک را شکست  
او گریست  
و رگبار گریه‌اش  
به خاطر گوله‌ای بود  
که هیچ گاه شلیک نکرده بود.

باقر قشلاقی

حجله‌ی سرخ  
روزی که می‌رفت  
گل‌ها همه غنچه بودند  
او رفت و دیگر نیامد  
او رفت و امروز در کوچهی ما  
فریاد و غوغاست  
نعش شهیدی  
بر دست مردم  
از دور پیداست  
او نیست اما  
باغی پر از لاله و یاس  
در کوچهی ماست  
در کوچهی ما  
یک حجله‌ی سرخ  
از نور بریاست

زنده یاد سلمان هراتی

## پدرانه

برای شهید سیدعلی‌نور آدینه

مردی تفنگ به دوش از کوچه گذشت  
انگار که از کوچهی هر روزه گذشت  
مردی که اسیر قلب پاکش بودیم  
از دشت پر از جنون چنگوله گذشت

کس چون تو طریق پاکبازی نگرفت  
با زخم نشان سرفرازی نگرفت  
زین پیش دلاورا کسی چون تو شگفت  
حیثیت مرگ را به بازی نگرفت

سلام، این آخرین سلام ما نبود و نیست  
دردی به روی سینه‌ات نشست بگو که  
چیست  
ما را چه حاجت است به خداحافظ و درود  
مادر چنین به هیچ کجا نبود و نیست

چشم‌هایت، ماه مهربان قبیله‌ام  
دست‌هایت تمام جهان قبیله‌ام  
یک روز کسی ز دور دست خواهد گفت  
بشکست تمام استخوان قبیله‌ام

رسمی شده انگار که در جوانی برویم  
با بار سبک ز زندگانی برویم  
این رسم خوشی است اینگونه دلیر  
بی‌هیچ تعلق از جهانی برویم

بانوی نجیب قصه‌ها مان بودی  
همدرد تمام غصه‌ها مان بودی  
آن روز که رفتن تو را می‌دیدیم  
در سوز تمام ناله‌ها مان بودی

بدجور به غم یس از تو عادت کردیم  
شب بود و تمام شب عبادت کردیم  
بعد از تو هزار بار با خلق جهان  
از قلب بزرگ تو حکایت کردیم